



مانده‌ام]. هنگام غروب هم حمزه آمد و با دیدن وضع من بسیار متعجب و متاثر شد. می‌خواست شب با ماشین به قرارگاهشان برود، نگذاشتم. شب با حمزه به بیمارستان کوروش (سپاه) برای دیدن حسینی رفتم. وضع مزاجش خوب بود ولی پیشانی‌اش ورم داشت. گفت دکتر گفته ۴۸ ساعت استراحت لازم داری و پیشنهاد کرد که دوتایی یک گوسفند قربانی کنیم. پس از مدتی خداحافظی کردیم و وقتی به او گفتم چون کسی در [قرارگاه] نصر نیست به نصر برویم، گفت نه، باید حتماً به استراحت بروی. گفتم من می‌روم [قرارگاه]، پس از ۴۸ ساعت که تو آمدی، می‌روم استراحت. گفت الان که خبری نیست؛ بهتر است تو هم نروی. ولی من می‌خواستم در جلسات یکشنبه و دوشنبه که در [قرارگاه‌های] نصر و کربلا راجع به مانور بحث می‌شد شرکت کنم. ولی باز حسینی برخلاف این اعتقاد را داشت. شب در گلف خوابیدیم. سحر هم با وجود این که روزه نبودیم، بلند شدیم سحری خوردیم و بعد از سحری هم نخوابیدیم.

صبح وقتی چشم باز کردم، خودم را روی تخت بیمارستان در حالی که نماز صبح قضا شده بود یافتم. بدنم کوفتگی خاصی داشت. گردن و صورت و بازوها و کتف‌هایم به شدت درد می‌کرد. به دستم سرم وصل بود و آهسته آهسته می‌چکید. به شدت گرسنه بودم. احتیاج مبرمی به توالت داشتم. گفتند در لگن ولی با سرم بلند شدم و به دستشویی رفتم و برگشتم. قبل از ظهر دکتر آمد و گفت باید یک هفته خارج از بیمارستان استراحت کنم و مرا مرخص کرد. برای خروج، لباس و کفش نداشتم. لباس و کفشم و پول‌های جیبم را قاسم محمدی (معاون تیپ [۸] نجف اشرف) شب برده بود. به هرحال یکی از خواهران بسیج مستقر در بیمارستان لباس و کفش و ۵۰۰ ریال پول به من داد و با چهار کورس تاکسی و مینی‌بوس خود را به [پادگان] گلف رساندم. بعد از ظهر در گلف استراحت کردم. احمد غلامپور هم در گلف بود و وقتی فهمید من هم با نامدار و این‌ها [در سانحه تصادف] بوده‌ام خیلی ناراحت شد و شکر کرد [که زنده